

«هیچ آرمانی کشته شدن یک انسان را توجیه نمی‌کند»

بهباد مهرانی

نگاهی به نمایش نامه‌ی «عادل‌ها» اثر آلبر کامو

«در روز چهارم ژانویه سال ۱۹۶۰، مردی در یک سناچه اتومبیل درگذشت. در شناسنامه‌ی او نوشته شده بود: آلبر کامو، نویسنده، متولد به سال ۱۹۱۳.»

رضا سیدحسینی در کتاب «مکتب‌های ادبی»، «طاعون» آلبر کامو را نمونه‌ای از آثار اگزیستانسیالیستی دانسته است. اما کامو خود را اگزیستانسیالیست نمی‌داند. «نه من اگزیستانسیالیست نیستم. هم سارتر و هم من همیشه متعجب بوده‌ایم که چرا نام ما را پهلوی هم می‌گذارند. حتی گمان کنم باید روزی آگهی کوچکی بدهیم و بنویسیم که امضاکننده‌گان زیر اعلام می‌کنند که هیچ‌گونه وجه مشترکی با هم ندارند و از پرداخت بدهی‌های احتمالی یکدیگر معذورند ... سارتر اگزیستانسیالیست است و تنها کتاب فلسفی‌ای که من (تاکنون) نوشته‌ام یعنی اسطوره‌ی سیزیف برضد فلسفه‌های موسوم به اگزیستانسیالیست است.»

کامو در وسیع‌ترین معنای کلمه یک انسان‌گرا است. او انسان و جان او را بزرگترین و والاترین ارزش‌ها می‌داند. او به همه‌ی ایدئولوژی‌هایی که برتر از جان آدمی می‌نشینند و فرمان کشتن می‌دهند، «نه» می‌گوید. کامو بر این باور است که «هیچ آرمانی کشته شدن یک انسان را توجیه نمی‌کند»

پیام کامو، پوچی زندگی است. این پوچی او را به بی‌عملی و مرگ دعوت نمی‌کند. کامو از این «است» به «باید» خودکشی نمی‌رسد. پوچی در فلسفه‌ی کامو معنای منفی نمی‌دهد.

خشایار دیهیمی می‌گوید: «پوچ» و «پوچی» در فلسفه‌ی آلبر کامو معنای منفی ندارد و به عکس معنای آن مثبت و ایجابی است. منظور کامو از «پوچ» و «پوچی» این است که جهان و زندگی معنا و هدفی بیرون

از خودشان ندارد و جست‌وجوی چنین هدف و معنایی بی‌هوده، و معانی و اهداف این چنینی که برای جهان و زندگی عرضه می‌شوند فریب یا خودفریبی است. بنابراین «انسان پوچ» یا «پوچ‌گرا» کسی است که

بی‌معنایی جهان و زندگی را می‌پذیرد و با آن کنار می‌آید. انسان پوچ‌گرا می‌داند که جهان به اهداف او بی‌اعتناست و کار خودش را می‌کند و «شعوری» پشت آن نیست و نقشه و طرحی ندارد و این فقط خود انسان است که می‌تواند به زندگی‌اش معنایی ببخشد، آن‌هم صرفاً با زندگی کردنش، یا به تعبیر خود کامو، با جرعه‌جرعه نوشیدنش.

آری کامو از «زندگی پوچ است» به نتیجه‌ی «به استقبال مرگ رفتن» نمی‌رسد. «من از پوچ سه نتیجه که همان عصیان، اختیار و اشتیاقم باشد را بیرون می‌کشم. و به یاری نقش خودآگاه، دعوت به مرگ را بدل به قانون زندگی کرده، خودکشی را رد می‌کنم.»

کامو با خودکشی و دیگرکشی مخالف است. او هیچ نظر و عقیده‌ای را آن‌چنان آرمانی و مقدس نمی‌انگارد که بتوان جان انسان را در پستی آن قربانی نمود. کامو با خشونت مخالف است. او همچون گاندی حقیقت را تودرتو و لایه‌لایه می‌بیند، او می‌داند که این حقیقت جزمی است که آدمی را به اعمال خشونت می‌کشاند.

«گرچه می‌پذیرم همه چیز حقیقت است، اما حقیقت پذیرش مخالف بدین معناست که ما نادرستی نگره‌ی خودمان را باور داریم (زیرا پذیرش مخالف یعنی اینکه مخالف می‌تواند حقیقت باشد).»

کامو می‌داندست، آنجا که قدرت تن به پذیرش اصلاح نمی‌دهد. خشونت، ظاهری موجه به خود می‌گیرد.

کامو در وسیع‌ترین معنای کلمه یک انسان‌گرا است. او انسان و جان او را بزرگ‌ترین و والاترین ارزش‌ها می‌داند. او به همه‌ی ایدئولوژی‌هایی که برتر از جان آدمی می‌نشینند و فرمان کشتن می‌دهند، «نه» می‌گوید.

«کامو این را می‌پذیرفت که وقتی ستم تحمل‌ناپذیر می‌شود و اگر هیچ‌گونه وسیله‌ی اصلاحی در دست نباشد، شورش خشونت‌بار موجه می‌شود. ولی او خواهان حد و مرز اعتدال در سیاست و تفکر بود.

عصیان‌گر باید از ایدئولوژی‌های جزمی و از «حقایق» مطلق اجتناب کند. باید در هر قدم از خود بپرسد که آیا با این خشونتی که من به کار می‌برم نوع بشر بیشتر از آنکه یاری شود، آسیب نخواهد دید؟ قربانی کردن دیگران برای آرمان خود، قهرمان‌گرایانه نیست. اگر قربانی کردن لازم است، خودت را قربانی کن. گاندی بزرگتر از کسانی بود که به اعدام شانزدهم را می‌دادند.

«کامو و سارتر»

اختلاف کامو و سارتر نیز از نگاهشان به خشونت، انقلاب و هدف ریشه می‌گیرد. «سارتر می‌گفت که اگر یک حکومت انقلابی نظارت بر مطبوعات، برخی اردوگاه‌های کار اجباری و حتی اعدام چند نفر را برای حفظ پیش‌برد انقلاب ضروری تشخیص بدهد، آن‌گاه تمام پیروان انقلاب باید قضاوت اخلاقی شخصی خود را در برابر تصمیم رهبران کنار بگذارند. هرچه باشد همانطور که محافظه‌کاران هم قبول دارند اگر تمام افراد آزاد باشند که از قوانین دولت بنابر قضاوت خود اطاعت کنند یا نکنند، هیچ دولتی نمی‌تواند مدت زیادی دوام بیاورد.»

کامو اما با سارتر کاملاً مخالف بود و این اختلافات به دوستی آن دو پایان می‌بخشد. گرایشات کمونیستی همواره بر این باور بوده‌اند که «هدف وسیله را توجیه می‌کند و کامو این اصل را قبول نداشت. او از تمامی احزاب سیاسی کناره گرفت. کامو در کتاب طاعون از زبان تارو می‌گوید: «من در دنیای امروز جایی ندارم. هنگامی که قاطعانه از کشتن سرباز زدم، خود را

به انزوایی محکوم کردم که هرگز پایانی ندارد» کامو در آدم شورشی (۱۹۵۱) با فریادهای آمیخته با ارتداد چپ‌گرایان اروپا مواجه می‌شود. حزب کمونیست کتاب

را به عنوان گریزی بزدلانه از ضرورت‌ها و خطرات انقلاب به باد تمسخر می‌گیرد. فرانسویس ژانسون با نوشتن مقاله‌ای در شماره ژوئن ۱۹۵۲ عصر جدید، به کامو می‌تازد و او را مورد استهزا قرار می‌دهد:

«روح مدیترانه‌ای، شیفته‌گی روشن‌فکری، مؤمن به ثبات آفتاب و نور ناب نیمروز کامو که در جهان واقعی با تضاد و رنج بشر رو در روست، با ارائه بشر به عنوان موجودی که زیر سیطره‌ی نیروهای ضد عقل و محکوم به پوچی و شر است، افتضاحات استدلالی خود را معقول جلوه می‌دهد.»

ژانسون کامو را لایق شهرت خود نمی‌شناسد و او را کسی می‌داند که پرچم مبارزه را بر زمین گذاشته است. کامو در شماره اوت همان مجله در یک نامه‌ی شانزده صفحه‌ای پاسخی به ژانسون می‌دهد

اما مخاطب او «آقای سردبیر» یعنی ژان پل سارتر است.

کامو نوشت: «آن منتقد ادبی ظاهراً فرض را بر این گذاشته که هرگونه تعبیری غیر از تعبیر مارکسیستی از تاریخ و از مبارزه طبقاتی، ارتجاعی است. و عصر جدید را متهم کرد که: «از مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی جزمی دفاع می‌کند، ولی قادر نیست بگوید که مارکسیسم خط مشی سیاسی مشخصی است» کامو می‌نویسد: «حقیقت آن است که متقدم شما انتظار دارد، علیه همه چیز غیر از حزب کمونیست و دولت کمونیستی، شورش بکنیم» در همان شماره‌ی مجله که نامه کامو به چاپ رسید ژان پل سارتر چنان پاسخ تندی به او داد که رابطه‌ی آن دو برای همیشه از هم گسست. سارتر در جواب خود، کامو را فردی خودخواه، متکبر دانست. او کامو را متهم کرد که از دشواریهای اندیشیدن تن می‌زند. حال که زمان بسیاری از ماجرای آن نزاع می‌گذرد می‌توان گواهی داد که کامو ورشکستگی اخلاقی شوروی را روشن‌تر از سارتر می‌دید. سارتر می‌خواست مارکسیسم را با اگزیستانسیالیسم ترکیب کند، اما کامو همچنان مخالف مارکسیسم بود و به خشونت‌گرایی آن پی برده بود.

«نمایش نامه‌ی عادل‌ها»

کامو در پر قدرت‌ترین نمایش نامه‌اش - عادل‌ها (Les Justes) (۱۹۴۹) که حال و هوای جن‌زدگان داستایوسکی را دارد، قتل گراندوک سرگی (عموی تزار) را به دست

ایوان کالیایف که تروریستی آرمان‌گرا است، بازگو می‌کند. در پرده‌ی دوم ایوان کالیایف Ivan kaliaev بمب در دست، قربانی خود را که با کالسکه به او نزدیک می‌شود، تماشا می‌کند.

فرستی که منتظر آن بود فرا می‌رسد، اما دو کودک در کنار دوک نشسته‌اند، دختر و پسر برادر گراندوک. کالیایف از پرتاب بمب امتناع می‌کند. رفیق شورشی‌اش، استپان فدو روف (Stepan Fedorov)، ترحم

او را عملی بزدلانه می‌داند و آن را محکوم می‌کند. کالیایف پاسخ می‌دهد هنگامی که از حس انسانیت دور افتد، او سازمان را ترک خواهد کرد.

کالیایف در پرده اول نمایش نامه می‌گوید: «ما می‌کشیم برای اینکه دنیایی بسازیم تا

انسان پوچ‌گرا می‌داند که جهان به اهداف او بی‌اعتنا است و کار خودش را می‌کند و «شعوری» پشت آن نیست و نقشه و طرحی ندارد و این فقط خود انسان است که می‌تواند به زندگی‌اش معنایی ببخشد، آن هم صرفاً با زندگی کردنش، یا به تعبیر خود کامو، با جرعه جرعه نوشیدنش.

در آن دیگر هیچ‌وقت کسی کشته نشود، ما آدم‌کشی را قبول کرده‌ایم برای این که سرانجام زمین از معصومیت انباشته شود.»

آنها می‌خواهند گراندوک را ترور کنند تا در روی زمین، بهشتی آرمانی برپا دارند. و این مهم را تنها از طریق اعمال خشونت ممکن می‌دانند. این همان تئوری کمونیستی «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» است. آنها فریب می‌دهند، تا روزی فرا رسد که دیگر از فریب نشانی نباشد، می‌کشند تا روزگاری از راه رسد که کشتن از گیتی رخت برنهد. وینوف، در پرده اول، دروغ‌گویی را «وسیله»‌ای ارزشمند در راه «هدفی» والا می‌داند. «روزی که بمب را پرتاب کنیم دیگر دروغ نمی‌گوییم.»

در پایان پرده‌ی سوم، فرصت دیگری برای اجرای نقشه روی می‌دهد. این بار دوک را می‌کشند. کالیایف توسط پلیس دستگیر می‌شود. رئیس پلیس قول می‌دهد در صورتی که نام همدستانش را فاش کند، مورد عفو قرار خواهد گرفت. او سرباز می‌زند. بیهوشی دوک برای او از مسیح طلب آمرزش می‌کند، آن را هم نمی‌پذیرد. مرگ را با آغوش باز می‌پذیرد و از اینکه دست به خشونت زده است، احساس تأسف نمی‌کند. در پرده‌ی چهارم تا دم آخر از توبه سرباز می‌زند و به دار آویخته می‌شود.

عادل‌ها، نمایش پیچیده و چند لایه‌ای است از ترکیب عشق، خشونت، انقلاب، عدالت، وسیله، هدف و ... «کامو در نمایشنامه عادل‌ها (۱۹۴۹) و

کامو در نمایش نامه‌ی عادل‌ها و در رساله‌ی انسان طاغی، به مسئله‌ی طغیان، انقلاب و جباریت می‌پردازد. کامو می‌گفت: مارکسیسم و اتحاد شوروی خطری جدی‌تر از سرمایه‌داری غربی برای آزادی، شأن و خوش‌بختی بشری هستند.»

در رساله‌ی انسان طاغی (۱۹۵۱) به مسئله طغیان، انقلاب و جباریت پرداخت. کامو می‌گفت مارکسیسم و اتحاد شوروی خطری جدی‌تر از سرمایه‌داری غربی برای آزادی، شأن و خوش‌بختی بشری هستند.» (ریچارد

کمبر) محوریت این نمایشنامه، مسئله‌ی «خشونت» است. آیا با خشونت می‌توان برای انسان‌ها «آزادی» به ارمغان آورد؟ آیا اگر هدف مقدس و قابل دفاع باشد، با هر وسیله‌ای می‌توان به آن هدف نایل شد؟ طرح خشونت و چگونگی مقابله با آن

از مفاهیم کلیدی و مهم، نهفته در این نمایش نامه است. انسان موجودی پیچیده است. موجودی پر از تضادها و تناقض‌های روحی و تردیدهای فراوان. آیا می‌توان برای نابودی ستم و ستمگری، بی‌گناهان را هم نابود کرد؟

ایوان کالیایف، شخصیتی است که همه‌ی این تضادها و تناقض‌ها را در خود دارد. کالیایف از کشتن بی‌گناهان - دو کودک - روی گردان است. استپان در مقابل این باور، می‌گوید: «من حوصله‌ی این منفی‌بافی‌ها را ندارم. وقتی ما، فقط یک روز، تصمیم بگیریم که بچه‌ها را فراموش کنیم نتیجه‌اش این خواهد بود که ما آقای دنیا خواهیم شد و انقلاب پیروز خواهد گردید.» (عادل‌ها، صفحه ۶۱)

استپان از نفرین آینده‌گان به انقلاب خشونت‌آمیز، ابایی ندارد. «چه اهمیت دارد، اگر ما انقلاب را به حد کافی دوست داشته باشیم می‌بایستی آن را بر همه‌ی بشریت حاکم کنیم و بشریت را از خودش و از بردگیش نجات دهیم.» صفحه ۶۱

استپان، هر چه را که برای مقصود انقلاب به درد بخورد را مجاز می‌داند. صفحه ۶۳ ترور و خشونت می‌خواهد، بهشت موعود را بر روی این خاکدان بشری برپا سازد. در این نگاه، عقیده و آرمان برتر از جان آدمی می‌نشینند. بشر هوای آن می‌کند که فلک را سقف بشکافد و طرحی دیگر در اندازد. تا آدمی دیگر بیافریند و عالمی نو برپا سازد. استپان در عادل‌ها نمونه‌ی این انسان آرمان‌گرا و اتوپایی است. او می‌گوید: چون ما این دو کودک را به دلیل بی‌گناه بودن به همراه گراندوک نکشیم، باز هم هزاران بچه‌ی روسی، توی این سال‌ها، از گرسنگی می‌میرند. تا حالا مردن بچه‌ها را از گرسنگی دیده‌اید؟ من دیده‌ام. و مردن با بمب در مقابل این‌طور مردن خوشبختی است. صفحه ۶۳. استپان برای برپایی جامعه‌ی آرمانی‌اش، هیچ حد و حدودی را نمی‌شناسد.

استپان (با خشونت) محدودی نیست. حقیقت این است که شما به انقلاب ایمان ندارید. هیچ‌کدام ایمان ندارید. اگر کاملاً، همه‌تان ایمان داشتید، اگر مطمئن بودید که به واسطه‌ی قربانی‌ها و پیروزی‌های ما، ما به جانب ساختمان

حوددی نیست. حقیقت این است که شما به انقلاب ایمان ندارید. هیچ‌کدام ایمان ندارید. اگر کاملاً، همه‌تان ایمان داشتید، اگر مطمئن بودید که به واسطه‌ی قربانی‌ها و پیروزی‌های ما، ما به جانب ساختمان

سه ماه تعطیلی

فریبا عزیزی ریگلی

هفته‌ای بیش‌تر طول نکشید که کارنامه‌های قبولی ما را که «تصدیق ششم» گفته می‌شد به ما دادند. در حالی که کارنامه‌ی قبولی‌ام را طوری در دست گرفته بودم که هر رهگذری ببیند، به سر کوچه‌مان رسیدم. تعدادی از هم سن و سال‌هایم در کوچه مشغول بازی بودند. با چهار - پنج نفرشان هم کلاس بودم. به جز یک نفرشان که از چهار درس تجدیدی آورده بود، بقیه موفق نشده بودند کارنامه‌ی قبولی ششم را بگیرند. چون مرا دیدند که با کارنامه‌ی قبولی‌ام از مدرسه می‌آیم، همگی به طرفم دویدند و هر کسی سؤالی می‌کرد. هیچ یک از هم‌بازی‌هایم از این که توانسته بودم کلاس ششم را با قبولی‌ام بگذرانم، خوشحال به نظر نمی‌رسیدند. با کنایه و مسخره‌بازی چیزهایی می‌گفتند که من بی‌توجه به یاوه‌گویی‌هایشان به راهم ادامه دادم.

پیش از آن که به خانه بروم در بین راه گمان می‌کردم که تمام افراد خانواده منتظر ورود من هستند تا کارنامه‌ی قبولی‌ام را ببینند. با خودم فکر می‌کردم که مادر با یک خروس قندی و یک مشت آب نبات قیچی در راهرو منزل و خواهرانم نیز با مقداری خوراکی‌های خوشمزه منتظر من هستند. تصور می‌کردم وقتی که بقیه‌ی افراد خانواده از سر کار برگردند هدیه‌های فراوانی به من خواهند داد و روز بی‌نظیر و خاطره‌انگیزی خواهم داشت.

در حالی که کارنامه‌ی قبولی‌ام را محکم زیر بغل گرفته بودم از بچه‌ها دور شدم و با گام‌های استوار به سوی خانه رهسپار شدم. وقتی به خانه رسیدم، هیچ کس در خانه نبود، حتی مادر نیز برخلاف تصورم در خانه حضور نداشت. چنین می‌نمود که این موفقیت بزرگ من برای هیچ‌کس اهمیتی ندارد. هیچ‌کس خوشحال نشد. نه غریبه‌ها و نه خودی‌ها.

مدت‌ها انتظار کشیدم تا بالاخره صدای پای مادر را از راهروی طولانی ورودی خانه شنیدم. مادر با یک کیسه‌ی بزرگ گوجه‌فرنگی وارد خانه شد و چون به کمکش رفتم و سلام کردم بدون این که حتی یک کلمه راجع به کارنامه‌ی قبولی پرسد فوراً گفت:

«بدون معطلی میری دکان کبل علی (کربلایی علی) سبزی‌فروش و سه تا کیسه گونی گوجه‌فرنگی ازش می‌گیری میاری. مواظب باش کیسه پاره نشه. اگه یه دفعه زورت نمی‌رسه، دو مرتبه برو. یا از بچه‌های کوچکی کمک بگیر.»

به مادر گفتم آخه نمی‌خواهی از من بررسی کنی که چه کار کرده‌ام، کارنامه‌ام را گرفته‌ام یا خیر؟ مادر گفت:

«خوب گوش کن پسر جان. کارنامه، مارنامه، شکم بی‌صاحب مونده تو را سیر نمی‌کنه. برو اول گوجه‌ها را بیار، بعدا راجع به مدرسه صحبت می‌کنیم.»

چه فکری که قبل از گرفتن کارنامه می‌کردم؟ تصور می‌کردم اگر هیچ کس از قبولی من خوشحال نشه، لاف‌ل مادر از کار و زحمت و تلاش یک ساله‌ی من تشکر خواهد کرد. مادرم هم آن چیزی نبود که تصور می‌کردم و یا شاید بنده خدا آنقدر در گیر مشکلات و گرفتاری‌های زندگی بود که این جور چیزها نه برایش اهمیتی داشت و نه خوشحالش می‌کرد.

در حالی که در تصورات خودم غوطه‌ور بودم، فریاد مادر مرا به خود آورد:

«پس چرا مثل جن‌زده‌ها زیر آفتاب سوزان ایستادی و داری رمل و اسطرلاب میندازی؟ مگر نشنیدی چی گفتم. زود برو گوجه‌ها را بیار.»

از ترس داد و فریاد دوباره مادر به سمت در خروجی دویدم و در راه دو سه تا از بچه‌ها را برداشتم و به کمک آن‌ها گوجه‌ها را به منزل حمل کردم. چون به خانه رسیدم مادر به هر کدام از ما یک تکه نان قندی داد و به بچه‌ها گفت: «به مادرآتون از قول من سلام برسونین.»

- «خوب! و اما تو پسر جان. تصدیقتم که گرفتی، خیالت راحت شد؟ دیگه باز هم حرفی داری؟ انشاء الله که دیگه بهانه‌ای نداشته باشی. حالا وقتشه که به خودت بیایی و بری دنبال کار و کاسبی دایمی. من قبلا با اوست رضا معمار صحبت کرده‌ام که بری پیشش شاگردی.

اگر پنج سال طاق‌ت بیاری و از او کارها را یاد بگیری، یک بنای درست و حسابی میشی و روزی دو تومن دستمزد می‌گیری. هنوز سال تمام نشده کبابی میشی و سر سه سال از بغل بساز بفروشی میری مکه و پولت از پارو بالا میره. گوش کن بین چی میگم پسر جان! همیشه وقتی خواستی برای مردم خانه بسازی خدا را در نظر داشته باش و فکر کن که زن و بچه‌های بی‌گناه مردم زیر خروارها گل و سنگ دست ساخت تو نشستن. از گیج و خشت و گل و کاه و تیر و در و پنجره مردم مثل این بساز و بفروش‌های خیر نخورده زن و همیشه درست باش

یک روسیه‌ی آزاد و عاری از استبداد می‌رویم، به جانب سرزمین آزادی که تا در برگرفتن همه‌ی دنیا ادامه می‌یابد، و اگر شک نمی‌کردید که آن وقت انسانی که از این ارباب‌ها و این خرافات رهایی یافته، چهره‌ی خدایان واقعی را به جانب آسمان بالا می‌برد، مرگ دو تا بچه، در مقام قیاس، چه اهمیتی داشت؟ اگر همه‌ی این حقوق، را همه می‌شناختید حرف مرا می‌پذیرفتید. و اگر حالا فکر این‌گونه مردن جلوی شما را می‌گیرد، به دلیل این است که شما به حقوق خودتان ایمان ندارید، به انقلاب ایمان ندارید. صفحه ۶۴

کالیایف در پاسخ استپان می‌گوید: من قبول کردم که بکشم تا استبداد واژگون شود ولی در پشت این حرفی که تو می‌زنی من استبداد دیگری را می‌بینم که اگر موفق شود، از من که می‌کوشیدم یک عدالت خواه باشم، یک آدم‌کش می‌سازد. صفحه ۶۵

آری. آن‌کس که از آبروی خویش چشم می‌پوشد، نمی‌تواند آبروی دیگران را محترم بدارد. و آن‌کس که به آرمانی ناکجا آبادی جان خویش در می‌بازد، نمی‌تواند جان دیگران را دوست بدارد. هیچ آرمانی عزیزتر و عظیم‌تر از زندگی، وجود ندارد. همین گوشت و پوست و استخوان. آن‌که آزادی و کرامت آدمی را دوست می‌دارد از افزایش همین دم و بازدم که نامش حیات است، استقبال می‌کند.

کالیایف در پاسخ استپان می‌گوید: برای شهر دوردستی که از آن مطمئن نیستم به گوش برادرانم سیلی نمی‌زنم. به خاطر عدالتی مرده به بی‌عدالتی زنده‌ی حاضر دامن نمی‌زنم. صفحه ۶۶

کامو در عادل‌ها، زندگی را ارج می‌نهد. آنها که می‌خواهند بهشت را بر زمین برپا دارند، زمین را به جهنمی سوزان مبدل می‌کنند.

پیام سترگ کامو در عادل‌ها این است که: «هیچ آرمانی کشته شدن یک انسان را توجیه نمی‌کند.»

منابع:

- ۱- تعهد اهل قلم، آلبر کامو، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات نیلوفر ۱۳۸۵
- ۲- فلسفه کامو، ریچارد کمبر، ترجمه خشایار دیهیمی، طرح نو ۱۳۸۵
- ۳- افسانه سیزیف، آلبر کامو، ترجمه دکتر محمود سلطانی، چاپ فراین ۱۳۸۵
- ۴- تفسیرهای زندگی، ویل و آریل دورانت ترجمه ابراهیم مشعری، انتشارات نیلوفر ۱۳۷۲
- ۵- طاعون، آلبر کامو، ترجمه: رضا سیدحسینی، انتشارات نیلوفر ۱۳۸۳
- ۶- مکتب‌های ادبی، رضا سیدحسین، انتشارات نگاه ۱۳۷۶
- ۷- نمایشنامه عادل‌ها، آلبر کامو، ترجمه: محمدعلی سپانلو، انتشارات متین ۱۳۴۱